

در حقیقت امر را بخود متشبه دید هر چند اینکار برای او زحمت و اشکال زیادی داشت ، ولی معیناً خود را تا حدی معتقد نمود که در واقع در باره منیره اشتباه کرده و عوضی گرفته است . - لذا با عباراتی که میتوانستند بوزش و ندامت او را آهکار دارند بوزش گفته های خود را خواسته ، و بنحوی بر زبان راند که ممکنست اشتباه کرده باشد .

بهر حال او خواهان قبول تقاضای خود بود ، چون بالاخره تقاضایش بکلی رد شد لذا با خاطر رنجیده از خانه خارج گشت .

در خاتمه ، در پایان این پیشامد منیره ملاحظه نمود که مظفریت نصیب او شده و بدرستی توانسته است خود را میرا و منصور بداند . - لذا با خاطری فارغ آنچه را که شنیده و واقع شده بود از یاد برد ، چنانکه برای دیگران هم مطلب بهمین نحو گذشت و از یاد رفت .

دوم

- زبان ها ، دشته ها -

برای خانه نجیب الممالک معلوم شد که نرگس گاهی بزندان هم میرود . - پس لازم مینمود بفهمند زندان رفتن او بچه منظوری بوده است . ابتدا خودی ها در اطراف آنچه که شنیده بودند صحبت کردند ، اظهار عقیده نمودند ، لکن چیزی نفهمیدند ، نوبه نرگس رسید ، در نرگس نوبه رسیدنی مهیب و خوفناک بود .

برای نرگس انکار مطلب امکان نداشت . - آنچه که نباید واقع بشود واقع شده بود . - او يك برنده بی بال و پری میشد که تسلیم یکمده کودک شرور و نا هنجار بگردد . - عطفوت آنها ، قائد احوال او می گشت .

نمیتوانستند در پیش همه و آزادانه امر او را بمیان آورند ، ولی در همان اطاق خلوت که منیره ، مادر او و دو خواهر دیگرش که بزرگ بودند حضور داشتند چون نرگس را مورد سئوالات و باز خواست قرار دادند ، نرگس که هیچ راهی برای تبری نداشت ناگزیر حقیقت امر را بزبانی که میبهم بود و ضمناً مقصود او را

ادا میکرد بدان نمود . دانستند آن شوریده دلی را هم برسم محبت بجای دیگر فرستاده است .

ولی هیچ چیز برای آنها عجیب تر و وقیح تر از این نبود ، که بدانند يك دختر خدمتکار ، بی پدر و مادر ، بی نام و نشان ، پست و بیچیز ، شایان شکنجه و دشنام بتواند بيك بی سرو پای دیگر ، بيك بد بخت ، بيك زندانی احساساتی بر قبیل عشق و محبت داشته و دل خود را متوجه او بکند . - عبارت دیگر ، این که خود دل داشتنش بيك امر عجیبی بود میتواند برای یکی دیگر ، آنهم بيك زندانی بی آبروی بد همه چیز دلی مسائل بشود ، این مسائل خیلی وقیح و شاخدار مینمود .

بدرستی باید گفت امکان چنین چیزی همه جهت خارج از تصور و انتظار کسانی متشخص ، متعین ، صاحب جاه و جلال ، زیبایی و آرامتگی چون منبره و بستگان او و خانه او میتواند باشد . این ، چنان بود که بيك گل وحشی ، ولو اینکه خوشرنگ و خوشبو باشد در میان دسته گل زیبایی که فقط زیادت هستهای ظریف بيك ناز پرورده زیبارا میتواند داشته باشد دیده بشود . - چنین گلی میباشد بربر شده و زیر پا لگد مال بشود .

زیبائی و عطر بيك گل را در طبیعت باید تشریفات بر آن قیمت ببخشند ، نه نظایای بی آرایش طبیعت . اینرا تقسیمات طبقاتی میگویند . گلستان مصنوعی و خرمی که دارای گلهای ظریف و زیبا باشد ، تنها گلهاى چنای گلستانی میتوانند قیمت و ارزش داشته باشند . قبول تقسیم بندی طبقات که عدالت و فضیلت را دور داشته باشد ، نصفت بزرگ طبیعت را مستهلك میکند . فقط بانها حق حیات و حیثیت میدهد که در طبقه رو قرار گرفته باشند ، جز آن هر چه باشند برای زیر پا لگد مال شدن اند . نرگس با دلایل محکم میباشد در زیر پا لگد مال بشود . منبره وقتی که بجرئت ورزیدن ناسایت او بی برد بلا درنگ خواست سرش را بسنك قادیب بکوبد . - زیرا احساسات چرکین نریبت و تعین او بدینگونه بر او تجویز میکرد . افضالیت های ابداعی و اعتقادی ماده صفحات عایقی است که قطب های جماعات را از هم دور و منفور میکند . ولی این دور داشتنی ها در جنبش حیات جماعت تأثیر بسیار دارد .

منیره همینکه از کار دل نرگس که از حقوق با شکوه طبیعی او بود آنگاه شد ، با وضعی که منتهای نفرت و کراهت " تحقیر و شماتت از آن بی ریخت بانجهت و حیرت این عبارت را بر زبان رانده و گفت :

تو اکبیری عاشق هم میشوی ؟ کوفت بگیرد آن عشق را که تو داشته باشی .

نرگس وارون بخت محو و متلاشی میشد . - با دردناکترین و سوزانگیزترین ناله‌ای در دل گفت : آخ ! خداوندا مرا بخت بده .

همه چیز او سرنگون میشد . - در زیر سلاسل عذاب و مشقت روحش کوفته و فرسوده میگشت . - هوای آزاد ، آنچه را که نفس میکرد برایش آتش سوزان و زهر هلاهل مینمود . - دنیا بنظرش تیره و تار می گشت .

دشمنه‌های زبانی منیره و کسان دیگر بر او مجال نمیداد ، بکلی نیست و نابودش میکردند : عاشق که شدی ؟ ! عاشق عمر بن خطاب ؟ ! این شنیدریندربها کارهایشان را تماشا کن ! آنها هم خودشان را جزء آدم میدانند .

فطرات درشت عرق ، عرق سرد و مزاجم بر چهره شرمگین و ستمکش نرگس نشست . - در گانه‌های سیاه و بلندش را بر این افکند ، سیمایش نشان میداد که سنك خاره است ، ابدأ دلی برای سوز و تأثر ندارد ، ولی قلب بینوایش مثل اینکه هم اکنون ساطور جلاد بر بالای او بلند شده باشد ، نحیف و بردنی و محتضرمی گشت . منیره چون داد گرك میفرود .

این زن همان بود که در لحنهای پیش نایابترین و ننگین‌ترین مراودت عشقی او ، که هرگز عشق نبود هوس و عرزگی و شهوت بود ، بدانصورت شرم آور و مخوف ، در عین حال ساده و صحیح بر زبان رانده میشد و شماتت اعمال او را در نظر او آشکار میکرد . - بلی همان بود که این تذکر جاندار و مہیج ، با آن اندازه صحت و حقیقت خرد باو داده میشد ، او را بتفکر در اطراف و اعمال خود و امید داشت و او با همه حسن سرکوفتگی و انفعالی که میبایست احساس کند ، چون صاحب نام و صاحب مقام بود در کمال خیرم سری و هتاکگی آنرا از ریشه خشك نموده و از بین برده بود . ولی اکنون بتمام جهت حتی در پیش نفس خود منکر تمامی آن اعمال شده ، همه را فراموش و شایان فراموشی دانسته ، آنگاه بصورت يك و سرشته ،

يك آيت شرم و عفت تجلی کرده، با قهر و غضب از عشق و جوانی اظهار نفرت و اکراه مینماید؛
مراوده و عمل ناشایست خود را برکنار گذارده، بچهرهٔ يك عاشق ساده، جلیل
باشکوه و محترم، ولی بینوا و فقیر، آزرده و منزوی تف بی‌شرمی و درندگی،
تحقیر و اهانت میریزد! برای آنکه آن فقیر و بی‌آلایش، بی‌چیز و گمنام
است آنرا قابل توهین و سرزنش میدانند!

آیا این اندازه وقاحت حق دارد خود را بر طبقات پست و فقیر تحمیل کند؟
روحي که لطیف و سیاس است هرگز این اندازه خیره‌سری را تجویز نمینماید.
منیره احساسات جنگجویانه او تحریک شده بود. همه چیز را بچشم
تقصیر و غضب میدید. از طرفی برای آن دختر مسکین هیچ مقام و شخصیتی
نمیتوانستند قائل بشوند. از اینرو نه منیره، نه مادر و نه کسان دیگر آواز بر زبان
رازدن هیچ نوع کلمات تلخ و عبارات زننده خودداری نمیکردند. هر آنچه ممکن
بود در تاخت و تاز زبانی زیاد روی مینمودند. — بویژه منیره، که خارج از امر
شخصی نرگس، علاقهٔ او را با کار خود مربوط میدید بیش از همه در تسلیم هیجان
و غضب خشونت مینمود؛ که برای نرگس شوریده بخت آنها حرف نبود، دشنه
های زهر آگین بود.

ولی او - نرگس - در تمامی آن حالت چیزی برای گفتن نداشت.

غروب شد، کمی از شب می‌گذشت؛ منیره هنوز بخانهٔ خود نرفته بود.

آقای نجیب‌الممالک از بیرون بخانه آمد.

همینکه وارد اطاق اندرون خانه شد، اتفاقاً نرگس هم در اطاق بود.

دفعهٔ منیره، الا اینکه با وضعی نجیب‌تر و ملایم‌تر که لازمهٔ احترام پدر بود بی‌آنکه
هیچ توجهی بحال نرگس ریزد یا افتاده کند، اسرار او را فاش کرده و با لهجه‌ای
مسخره آمیز و نیش‌دار گفت:

- حاجی آقا خدمت شما اطلاع بدهم که خانم، نرگس خانم از قرار معلوم

گناهگاهی بدارهٔ زندانبانی تشریف برده، نظر بتوجهات خاصی که دربارهٔ بکنفر

زندانی حبیب نام دارند بعضی تفقیدات دربارهٔ اوشان مبدول میفرمایند.

نجیب‌الممالک بمحض اینکه این مطالب را، که دخترش با مهارت و استهزای

خاصی بیان مینمود؛ که هم نیش‌ها و نفرت‌های خود او وهم مخافت اوضاع آینده

مربوط بانها در آن آشکار میبود شنید ، باحالتی بهت زده که مهذا هراس خود را در آن پوشیده میدانست ، حتی با آنکه مرد بود و حاجی ارباب بود با این وصف با همان لهجه و حالت که چند لحظه پیش دخترش آنرا استعمال نموده بود گفت :
- چطور ! این عمر اکبری از این کارها هم بد است ؟ ! زندان با که کار دارد ؟ !
نرگس مانند ماری که بسوراخ بخزد از اطاق خارج میشد ، ولی بامک مویب نجیب الممالک که می گفت بمان به بینم . او را در جایش خشک کرد .
- اینکه آدم شکش را می بیند باید کفاره بدهد ، مرد شوی ریخت محوسش را ببرد هیچ سر و شکل خود را در آینه دیده است ؟ لابد این میخونه بیک نکره ای مثل خودش باید تفقد بکند بفرستید فردا یک معنی بیاید تا معنی تفقد کردن را باین حالی بکند .

و پس از آنکه منیره در اطراف گفته های خود قدری توضیحات زیاد تری داد ، نجیب الممالک در حالیکه نگاه سردباری بنرگس میافکند از اطاق خارج شد .
تصور این معنی ، یعنی قبول این طرز صحبت و ادای عبارات از کسی چون نجیب الممالک ، یک شخص اعیان و صاحب مقام بنظر خیلی غریب و بعید میاید ، که چگونه کسی که خود بزرگ نامیده میشده و با طبقات بزرگ و صاحب جاه آمزش داشته بتواند از حیث مکارم اخلاق و معرفت آن اندازه نزول کند که مانند یک شخص پست از پست ترین درجات ، عامی و فاسد و وقیح حرف زده ، نیات و افکار خود را بدان پایه زننده و جاف از دهن خارج نماید .

این مطلب اصولاً چنین است ، ولیکن از خاطر دور نشود که این اعیان جاهل و بی فضیلت و مادی ، دقایقی چند در زندگی خصوصی و در لحظات تجلی واقعی خصوصیات وجود و شخصیت خود ملاحظه میگشت . - فرضاً مظفر الدین شاه میشد که در زندگی داخلی و بی تکلف خود ، چنانکه عارف ادردیوان خویش نمونه ای از آن بدست داده است ملاحظه می گشت . - در این ملاحظه گشتن ها الفاف و مناصب ، لفاف و تصنع یافت نمیشود ، آنچه هست لیالت و ادب ذاتی ، مایه روحی و فضیلت حقیقی وجود است . بر مثل یک روسپی است که در صبحگاه قبل از مشاطه گی دیده میشود .

والبته در مقابل تعین های بیرونی، تظاهرات ، خودنماییها و خوددروشی ها ، حاجی ارباب شدنهای ظاهری بر خورد با اینگونه مقیاسهای داخلی و باطنی از عزت و نجابت و عظمت نفس ، شهامت اخلاق و بزرگی روح بیشتر میباید محل تامل و قابل توجه باشد . جلالت و مناعت آن نیست که خود را در پشت عمارات ، املاک ، دستگاہ های سنگین و وزین جاء و جلال معرفی بکند و آشکار بنماید ، بلکه آنست که در تابش بی آرایش و ساده روح در مقابل يك وجود بی مقام ، بدون ضمایم و حواسی یعنی آنجائیکه تابش حقیقی نامیده میشود ملاحظه بگردد .

نجیب الممالک آن اعیان بر شکوه و جلال پردیده و طمطراق ظاهر نیست که در مقابل املاک ، مستقالات ، بانکها روسای ادارات ، یکمده حاجی آقا های دیگر ، بطورکلی آنجا هائیکه فروغ رخشنده ماده آنها را به سر تعظیم فرود آوردن در برابر خود وادار میکند ملاحظه بشود ؛ بل آنست که هم اکنون در برابر نرگس بیقدر و مقام ، بی اهمیت ، بی آرایش و عربان از مظاهر خیره کننده مقامات و مادیات دیده میشود .

انجیل متی در آیه طلائی خود میگوید . « اگر شخصی بشما جرعه آبی بنوشاند و شما نیز در مقابل جرعه آبی بوی بنوعانید کاری نکرده اید ؛ احسان حقیقی آنست که انسان در مقابل بدی خوبی بکند . »

ما از این آیه بدینگونه استعاره نموده و میگوییم . مقامات بزرگی که بظاهر بیشتر در مقابل مقامات دیگران و برای جلب توجه آنها بتظاهر و تجلی انواع عزت نفس ها و نجابت های روحی دست می یازند اینها هرگز دلیل عزت نفس و نجابت روح آنها نمیتواند باشد ؛ عزت و نجابت و شهامت واقعی يك وجود وقتی است که بهمه جهت درجائی خارج از تظاهر و خود نمائی تجلی کند .

نیش هائیکه از آن زبان هابر نرگس وارد میشد خیلی جانسوز و جانگذار بوده است . — ولی این محکوم حرم و سرسختیهای آنان جز تحمل چه میتواند کرد . این بتحمل ناگوارها ناچار بود ، ولکن آنها بگفتن ناگوارها ناچار نبودند ، میتوانند قدری ملایم بگویند که معذرا هرگز نمیگفتند .

گاهی از ارواح سفله و خشن تجلیاتی چنان زشت و ناروا دیده میشود که بهمه جهت ما فوق قدرت و تحمل است . — این ارواح ظلمت زده برای طبقات

بست و فقیر هرگز روح و قلبی نمیتوانند قائل بشوند ، نمیتوانند اندیشه اینرا بنمایند که آنان نیز ممکنست از تعدیات و احتیاجات آنها متأثر بشوند و افسرده بگردند . - نرگس در مقابل چنین ارواحی واقع میشد .

باز این نکته غریب مینماید که نرگس ، آن دختر بیقدر هر چند بیقدر بوده ولی با همه بیقدری خود خدمتی چنان بزرگ و نمایان به خانم و ارباب خود نموده بود معینا چگونه در اینموقع بدان پایه مورد ضرب و شتم زبانی آنها قرار میگردد . در این مورد هم گفته بشود ، این یکی دیگر از خصوصیات طبایع سفله است که همیشه بر مقصود خویش نائل نمیدند و خواهش آنها را آورده گشت آنگاه ، بویژه آنکه خدمتگذار از طبقات بیقدر باشد سهولت میتوانند همه خدمات و حقوق او را فراموش کرده و چون میدانند که هیچگونه اقدام و تجاسری از مقام او میسر نیست ، لذا در منتهای قدر ناشناسی و فراموشکاری با او رفتار نمایند . نرگس باز هم با این خصیصه اربابان خود مواجه میشد .

بهر حال آنچه که ممکن بود ضربات دشمنه های زبانی آنها را بر پیکر ضعیف و مسکین خود وارد دید و احساس نمود . - ولی اینها همه از اشتباهات بزرگ و نا جایزی بود که بزبان غیر قابل جبرانی در باره خود آنها تمام میشد .

چه بسیار ممکن است که کسی نتواند عملا اذیت زیادی بیک کس دیگر برساند ولی آزار و عذابهای ساده زبانی او بقدری زیاد باشد که اگر میتواندست بنتیجه و عاقبت آن فکر کند بسرحد جنون برسد .

اگر گفته شود نیشهای زبانی که غالبا در کمال بی اعتنائی و اعتیاد انجام میگردد در موارد بسیار آزار آن مؤثرتر و عمیق تر از هر نوع آزار عملی است نکته بی سابقه ای ابراد نشده است ، بلکه این چیزی است که هر کس آنرا میداند معینا اینکه در بیشتر مواقع بدون در نظر گرفتن این حقیقت بزرگ چنین امری اجرا میشود و بدینوسیله زحمات و مصائب بزرگی را بیشتر از همه برای خود شخص مرتکب تهیه میکند چیزی است که فقط از عدم لیاقات و روشن بینی ها سرچشمه میگردد . - و گرنه هر کس میتواند سهولت عنان زبان گردانده خویش را در اختیار خود گرفته ، نگذارد بهر نحو نامقولی که میخواهد بگردد .

یکی از اسرار بزرگ خوشبختی خوشبختان عالم توجه و اجرای همین نکته

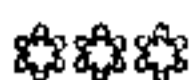
است. ... آنها در موارد بسیار و در غالب لحظات گرانبها عنان زبان سرکش را میگیرند. مقاصد و مسائلی را که ممکنست با لهجهٔ مهربان‌تر و بهتر که بآداب و انسانیت نزدیک و نزدیکتر باشد، با لهجهٔ آداب و محبت بیان کرده در نتیجه از بعضی کینه‌ها نفرت‌ها، انتقام‌جویی‌ها و خصومت‌ها، و بالاخره از شکست‌ها و مصائب برکنار میمانند از طرفی هرگز نمیتوان این مسائل را در عزت و آسایش شخصی کوچک شمرد، زیرا همین امور کوچک است که مقامات بزرگ را بوجود میآورد.

مطلب مهمی که بویژه باید مورد نظر باشد نگهداری عنان زبان در مورد زیردستان و کوچکتران است؛ زیرا در بارهٔ بزرگتر از خود، آنهائی که مقام آنها بالاتر از مقام ماست قهرآ زبان ما زبانی احترام آمیز و نجیب خواهد بود، چه میدانیم که در مقابل مقام بالا باید مؤدب و دلایم بود. - لکن در مورد کوچکتران این اصل کمتر در نظر گرفته میشود یا اصلاً بدان توجهی نمیگردد و این يك عمل بسیار شایان انتقادی است.

ما که مطابق معلومات و نظریات نارسا و محدود خود قبول طبقه بندی مقامات را برای دیگران قائل میشویم، و بعد هم هر کس را فراخور آن مقام و موقعیت خود بمواجهه و آمیزشی محکوم میکنیم، بتأکید بدانیم که خبط و جهالت بزرگی را مرتکب میشویم و این خبط معرف منتهای بلاغت و محدودیت ما است.

آموزگار در کلاس و آموزشگاه گاهی در حقیقت خارج از حدود تعلیم و تربیت فقط در تسلیم احساسات حب و بغض و نظریات کوتاه شخصی تا میتواند نسبت بیک دانش آموز بی مقام و بی پر و بال اجحاف میکند، بد میگوید، بویژه با زبان نیش میزند؛ چند وقت دیگر ملاحظه میشود آن دانش آموز دارای مقاماتی میگردد که بهمین جهت بالاتر از مقام آن آموزگار بوده و در آنحال اگر از همان نیش‌های زبانی مخاطرات بسیار ناگواری داشته باشد ممکن است در صدد تلافی و انتقام برآید. برادر بزرگتر نسبت برادر کوچکتر همینطور، مافوقهای اداری نسبت بزیردستان خود همچنین، آقا نسبت بنوکر بهمین نحو، دو رفیق یا حتی دو نفر بیگانه که بتوانند در این مقامات باشند آنها نیز بهمین گونه و بالاخره در پایان همه ملاحظه میشود وقتی که گزارشات آینده تغییرات و تحولات خود را داد آنگاه برای بد زبان و بدگو خاطرهٔ بدی در ذهن دیگری مانده است. این خاطره بسیار محتمل است در صدد پاداش برآید و بدیهی است چنان پاداشی پاداش مطبوعی

نخواهد بود .



استهزا و آزاری که بزگس وارد شده بود خیلی بیش از تحمل و قدرت او بود ، از اینرو او را بکلی دگرگون میکرد .

نگاه شرربار نجیب الممالک شعله‌ای بر جسم و جان او افکند . داشت ؛ این شعله اگر در مواقع عادی بود بخوبی کفایت میکرد که تا بهزاستخوان او را بسوزاند . باز اگر مانند ده سال قبل میشد که او را در پی چنین گناه بزرگی بطور تفصیل کتک میزدند ، معینا نه وحشت آن نگاه و نه شکنجه این کتک ، هیچگاه باندازه انقلابی که اکنون نیشها و دشنه‌های زبانی در او ایجاد نموده و او را فرسوده میگرداند نمیتوانستند مؤثر و جانسوز باشند . - ضرباتی که ایندفعه باو وارد کرده بودند همه برای دل بود ، و ضربه دل یک چیز دیگر است . - مانند یک نوع عارضه خونی است که بقلب روی بدهد ، نزدیک مینمود سبب فجاءه او شود .

تلاطمی که در دریای روحش ایجاد گشته بود او را در لجات اندوه و آزرده‌گی غرق و غوطه‌ور مینمود . - بزگس در انبوه امواج مرارت دست و پا میزد و تلخی را با شدیدترین وجهه خود احساس مینمود .

این دل بدرد آمده بود . - سوز و گدازی وصف ناپذیر داشت .

چرا بیجهت دلپائی را میرنجانید ؟ از این دل رنجانیدنها چه دیدماید ؟ از

همه وجود بزگس شکوه‌های دردناک بیرون میریخت .

این دختر پژمرده آنشب را ، تا آنجا که خود نمیدانست و نمیفهمید بیدار

ماند ؛ نتوانست بخوابد ، همه را بسوز و گداز گذرانند . هیچان بی‌بیایانی در روح و قلب او ایجاد شده بود .

اشک‌هاییکه از چشم میریخت برای او اشک نبود ، قطران‌های بهتر از لؤلؤ بهتر

از مروارید غلطان بود . - تمام خوشیهای این جهان بست را بانها معاوضه نمیکرد .

دیگر هیچ چیز بیش او ارزش نداشت .

میگفت : ای تو که دل میدهی ورنج مقرر میکنی ! اینک بین ایندل چه

شیدائیهها میکند . - این دل موهبه تست ، اکنون بین چگونه با کرام تو پاسخ میدهد ،

ای مقام اعلا با چه چیز میتوانی این رنج و عذاب را پاداش بدهی ؟ !

این سفله گان و فرومایگان مرا تحقیر میکنند ، بمن بدمی گویند ، دل ناکام ورنج کشیده مرا در زیر پا انداخته لگدمال مینمایند ، خیال میکنند من احساسات و ادراک ندارم ، خیال میکنند دل محزون من از سنگ است !

این دل ظریفتر و حساس تر و عالیتر از همه است . - این ، دل يك بینواست که رنج میبرد . . . چه می گوئید ؟ ! . . .

تمام خوبیها و خوشبهای جهان را خلاصه کنید ، همه کاهروائیهها و اذات راروی هم بریزید بسوزش يك لحظه این دل نمایدازد . سوزش ایندل يك چیز دیگر است . ای دل های بی گرفته ، ای طبایع کور ، ای خمره های متحرک شما احساساتتان خیلی کند است ، شما ارواحتان خیلی سرد است ، خیلی منجمد است . - شما گوشت های خوکی هستید که در سردابها مانده و یخ بسته اند . - شما از سوزنهای جوال دوز هم متأثر نمیشوید . - چرا مرا مهربانید ؟ چرا دلم را بدرد میاورید ؟ يك دختر بی چیز هم نه آخر دل دارد ، او هم آرزو میکند ، او هم يك چیز کوفتی و زهر ماری را که کام نامیده میشود انتظار میکشد .

یعنی این خدای قادر ، اینکه میگویند جلیل و مهربان است اینقدر سطحی و اشتباه کار است که همه چیز را برای شما خواسته است ، همه چیز را بشما ختم کرده است ؟ ! بمن هیچ چیز نصیب نداده است ؟ من بهبچه چیه حقی ندارم ؟ یعنی این روبه از عدالت اوست ؟ !

من که بس مانده خور خوان ناپاک و فطرت های بست شما هستم ، این برای من مقدر شده است ، این را نصیب من کرده است . ولی جز این چیزی دیگر را نه ؟ یعنی اینقدر من بخانه او سنگ انداخته بودم ؟ ! اینقدر من وجود مضر و گناهکاری بوده ام ؟ ! اگر چنین است بس من خود که خود را خلق نکرده و بدنیا نیاورده ام . - یعنی این خلق کردن و دنیا آوردن هم خطا و خطا بوده است اگر اینطور است چرا خطای آنها همه در من می بینید ، چرا آن سر زنش بزرگ را بمن کوچک و تیره بخت میکنید ؟

شما بچند مقام میخواهید اعتراض نمائید ، بچند مقام میخواهید شماتت و تحقیر بکنید ؟ ای تفاله های عالم خلقت !

زرگس هم میتواند گفت ، او هم زبان برای گفتن داشت . - الا اینکه اگر

مقامات دیگران او را بظاهر از گفتن باز میداشت ، در عوض چه بس چیز ها که در نفس خود میگفت ، چه بس هیجانات و انقلابات که در خود برانگیخته میدید .
و چه اندازه طبیعی است که اینگونه هیجانات و انقلابات وقتی که هرگز کوچکترین وسیله ای برای تسکین و تخفیف خود نبیند ، چون بعد اعتلای خود رسد به مصیبت و سررفتگی منجر می گردد . نرگس در اینصورت وارد میکشد .
با خلبان و آشفته گی بزرگ وارد جایگاه خواب شده و تا پیش از نصفه شب با حال و کیفیتی شرح ندادنی بیدار مانده بود . از آن پس بادانه های درشت اشکی که در گوشه های چشم او چون قطرات شبنم شبانگاهی که بر روی گلابرگهای لطیف سرخ گل بنشینند نشسته بود بخواب روت .
لحظات چندی پیش از خواب برای او چون آن لحظات جلیل و اشکوهی بود که در آن روح مقدس ابراهیم خلیل باسمان عروج میکرد . در فاصله بین دوزخ زمینی و ساحت نزهت بخش عرش واقع میشد .
خفته بود آن شب ، ولی آن سان که يك محنت کشیده بزرگ و ارسته از تمام مشقتهاى جهانگذار عالم زندگى ، فارغ و آسوده در آغوش سکونتها و آرامشهای ابدی در تنگنای گور آرمیده باشد . گسستگی گوارائی از رنجهای زمانه ، بستگی و ارتباط مفرحی با عالم بی درد و رنج زندگى جاودانه داشت .
جوشش و غلیان اندوه و عذاب او را بعد ادراك نفیس ترین و رفیق ترین دقایق بالا برده بود . — علائق آلوده اش از عالم خله کی بریده شد ، دیگرگون شدنهای لطیف روحی او را منز و مطهر میکرد . دیگر گرانیدهای فرساینده ، ملتسمات آلوده آلام و شکنجه را بر روح و قلب خود احساس نمیکرد ، برای لحظاتی چند مشفى و مصفا گشته ، از دود و تیرگی مبرا شده ، متلائی و متسلى گردیده بود .
چنین درك میکرد که مانند دودی لطیف صعود میکند ، مانند بخاری منز به طرف بالا عروج مینماید . دیگر زبانه های آتش سوزان درونی او را نمی سوزاند ، دیگر زنجیر های گران حسرت و نومیدی قلب نحیف او را در زیر فشار و سنگینی های خود رنج نمیدهد و فرسوده نمیکند .
قطرات بلورین سرشك همه آتشیهای درونی او را خاموش کرده ، همه قید

های او را باره نموده بود .

بی سوزش و بی التهاب ، فارغ و وارسته ، غبار انگیز و شبح آسما ، مانند لکه های لطیف ابر ، آهسته آهسته بر فراز قله شامخ مصائب حرکت میکرد . - دیگر همه اشکال رنج و مشقت در زیر بای او قرار داشت . - دیگر از جهان زندگی و از تابشهای سوزان مظاهر آن خلاص شده و فاصله گرفته بود . اهتزازات ملایم و بهجت بخشی از نسیم عالم بالا روان خسته و زجر کشیده او را نوازش میداد . - يك هاله تابناك و تسلی دهنده ، همچون که هاله های نور و زهت از چهره کروبیان عالم بالا تراوش کند ، از روح و قلب او تراوش میکرد ؛ ساحت وجودش در امواج فرح بخش شفا و نجات غرق و از آنها پوشیده میگشت .
لمحاتی چند از ظلمت گرفته شده و بنور تعلق میگرفت . - خود را بطور محسوسی سبك و راحت و فارغ میدید .

بلی مادامیکه دانه های درشت اشك آهسته و آرام از گوشه های چشم نمناك او سرازیر شده بود و بر روی بالش میریخت ؛ این ریزش شریف و نفیس بهمه جهت وجود فرسوده او را از زمین گرفته باسمان مربوط میکرد . - مقام او را تا مقام ملائك بالا میبرد .

اشك برای درد مندان چه عطیه گرانبهائی است ! این تنها مكرمت شایان ستایشی است که به گروه مخلوق ناکام و مایوس اعطا شده است .
خداوند برای اینکه خواست بین خود و این طبقه خاص وسیله تقرب بیشتری را بر انگیزد بدانها اشك اعطا نمود .

قطرات اشك تاج های العاسی است که ارواح افسرده و محکوم این زینت ابدی و آسمانی را زیب سر محنت کشیده و محروم خویش مینمایند . - تابش و صفای این زینت که برای روح است ، مقام و مباحات دیگری جهت آنان تهیه میکند .
صبحدم نرگس بغته از خواب بیدار شد . - برای چند لحظه که هنوز بهالم بیداری داخل نشده بود خود را مانند بچه ای که از شکم مادر دنیا پا بنهد بی مقصود و مرفه ، آرام و آسوده دید . - ولی غفلتاً کیفیت حال و مقام او بخاطرش خطور کرد . بمحض این یاد آوری و ادراك احساس نمود چنگالهای آهنینی قلبش را قبضه کرد . است ، پرده های سیاه و ضخیمی بر روی روانش افکنده شده است ؛ از

مقام فارغ و نشاط انگیز بالا بدرجات تاریک و المناک یکنوع دوزخ و زندان طاقت سوز سرنگون گردیده است . - باز آتش بی قبایسی باشعله های هستی سوز خود در او برافروخته شده ، همه نور و امید و نشاط و آرامش او را میسوزاند ، ملك رحیم بوده شیطان رحیم شده است .

باعذاب و مرارت بی یابانی يك يك گزارشات ملال خیز خود را از خاطر گذرانند ، بار دیگر به عمق احوال ناگوار خود فرورفت .
دشمنه های جانسوز زبانی ، وحشتی که از افشای اسرار او حاصل شده بود ، تابی منتهای مهر و مروت از عشق ناکام و نامراد ، بالاخره بعضی اندیشه ها و خلیجانات بزرگ درونی دیگر او را بکلی متزلزل و متغیر میگردود در معرض تحول و تبدیل شدیدی قرار میداد . - چون فشارهای وارده بر او مافوق قدرت و تحمل او بود ، لذا بطرز شایان تأملی او را از هم باشیده و متلاشی میکردند .

در این باشیدگی که خود بهیچوجه نمیدانست چگونه باشیده میشود ، بکجا رانده می گردد ، آینده اش چیست و چگونه خواهد بود ؟ آیا قدرت تحمل مصائب و ناهنجاریهای آنرا خواهد داشت یا نه ؟ مهذا با قدمهای محکم و محسوسى طرف آن پیش میرفت و سرانجام بلهه یکنوع برتگاه میرسید . - خود نمیدانست از کجا حرکت کرده و بکجا رسیده است ، لکن همه کیفیت وجود و افکارش طوری بود که يك شئی متزلزل در لبه يك برتگاه مهیب قرار بگیرد ، فقط منتظر وزش يك تندباد حادثه مینمود .

اکنون در هر لحظه و هر حالتی که آن دادمیوزید مسلماً او را از هر آنجائی که بود بساحت دیگر و بمقام دیگر برت می نمود . - زیرا انقلابات و تدارکات درونی او بخوبی انجام گرفته ، و مانند مسافر نابلدی میشد که فقط انتظار یک نفر بلد را بکشد . مهذا بگوئیم در تمامی نشیب و فراز این باشیدگی و آن تحولات درونی ، عشق او بر بالای همه قرار داشت .

آوارهای میشد که عشق قائد و فرمانروای او می گشت .



سوم

- شگفتیهای عشق -

برای نجیب‌الممالک هیچ چیز واجب‌تر از این نمی‌نمود که بر اثر داستان اسرار برگس ، و در پی نگاه شریار خود ، که از خشم و کینه ، خوف او حکایت میکرد . مقدر سختی که مسلماً چیزی از برحمی کم نداشت برای برگس متن کند . نظریه فطمی او چنین بود ، - ولی تصادف در این نیت خیلی هم‌اورا آزاد و بحال خود نمی‌گذارد . در وقتی که از اسرار برگس آگاه میشد خبر حرکت اقدس از اصفهان نیز باو میرسید ، - بنابراین موقعیت او را وادار می‌نمود طوری رفتار کند که بتواند این هر دورا موضع رضایت بخشی خودش و بر طرف نماید .

از این دو ، توجه بکار اقدس و خاتمه دادن آن بنظرش لازم‌تر نمود . دانسته بود حرکت ناگهانی اقدس بدانصورت باید علت مهمی را همراه داشته باشد . و اگر چه در خصوص آن اقدامات خود را نمود ، کسی را بر اثر آن فرستاده بود ، ولی معیناً چون اقدس در راه بود و اطمینان از امر آن واجب می‌نمود ، لذا بهمین منظور تمامی صبح تا ظهر آن روز را که روز بعد از آگاهی از کار برگس بود در بیرون ماند ، شاید بمسافرت کوچکی نیز در چند فرسنگی خارج از شهر شخصاً اقدام نمود .

این کیفیت باعث شد که نتواند درباره برگس اقدامی بنماید . - علاوه راجع برگس میدانید که برگس در خانه است و تأخیر چند ساعته در کار او چیز قابلی نخواهد بود ، و آنگهی بیبایست برای او وضع واحوال مناسبی را در نظر بگیرد . و این مسائل باعث میشدند که اقدام درباره برگس را بعد از ظهر آنروز بر گذار نماید . بدین ترتیب نجیب‌الممالک اندیشه و رفتار خود را راجع به دو تصادف عجیب که هر دو در اطراف يك امر واقع می‌شد مرتب می‌نمود . ولی برگس .

برگس پس از آنچه که اتفاق افتاده گذشته انسراف کند گیها و شماتتهای بی پایانی که در هر لحظه برای خود در آن خانه احساس می‌نمود ، گودال عمیقی را هم می‌دید که دهان وحشت‌آور خود را بروی او گشاده ، خیلی زود منتظر است که

او را در کام خود فرو برد . او باشکوه می‌دید که خشم جواد را ، حبیب الممالک در هرچه زودتر متوجه او شده ، بوضعی که تصور آن هم در اشباحش و غیر ممکن است او را محروم خواهد کرد ، او اینها همه را از نزدیکان خود می‌نگرید . از اینرو جز دیدن یکبار دیگر حبیب را هیچ آرزویی در خود نمی‌دید ، برای یک دیدار واپسین توشه‌ای می‌خواست جهت روان محروم خود تهیه کند که بدان خود را شکیبائی دهد و خود را جرسند دارد .

حبیب الممالک باین منظور که در همانروز بکار برگس حاتمه خواهد داد چیزی درباره او بحث نگفته و سفارشی نکرده بود . این چیز گهزن امور را برای برگس بطور عادی می‌گذرانند . او را فرستادند که بخانه یکی از اقوام تیس برود ، و برگس که در نظر داشت خود را حتماً بزندان برساند از موقع استفاده کرده . در برگشت بخانه بزندان رفت .

در این هنگام چگونگی احوال او معلوم بود ، آنچه در سر و در دل داشت بنحوی بوده است که گذشت . خاطرش مشوش و روحی مضطرب داشت . ولی معینا آن سان مبرفت که یک گنهگار جنائی بطرف یک مرجع روحانی برود . دیدار حبیب با آن احوال خود برای او تسلیت بود ، یک دیدار آخر ، یک تسلیت آخر ، در ورود بزندان مانند همیشه آقا میرزا در سر راه برگس معاند شده .

آقا میرزا همینکه برگس را دید باشوق و ذوقی که از دیدار برگس میتوانست باطناً در خود سراغ بگیرد بطرف او ، ولی اینده ، باحالتی قدری محقر و افتاده پیش رفت . برگس هم ایستاد . انگار که موجبتی مواجهه و صحبت را بین آنها الزام میکرد . آقا میرزا خواست صحبتی را آغاز نماید ، ولی احساس کرد برگس خود میخواهد حرف بزند ، این بود که ساکت ماند .

آیا برگس میخواست آقا میرزا را ببیند ؟ چنین معلوم است . برگس میخواست آقا میرزا را ببیند که بیشتر باو بگوید و فهماند که محبت و عشق محبتانه او چگونه روز روشن را بر او تار نموده ، اساس زندگی ساده و ساکت او را برهم زده و هر روزنه امید و خوشی را بر روی او مسدود نموده است ، برگس میخواست بنحوی از این گونه حالات خود باقا میرزا که تا آن اندازه او را بورطه فنا نزدیک کرده بود بگوید .

برای نرگس البته غیر ممکن مینمود بتواند همه احوالات و گزارشات خود را، بویژه آنچه که او را وادار مینمود بزندان برود و حبیب را به بیند برای آقا میرزا بگوید. - در این نوع گفتنی مسائلی بخاطرش می رسید که - راو روشن مینمود ایراد آنها نه تنها برضد نجیب الممالک و خاندان اوست، بلکه در نتیجه باحوال خود او نیز مضر خواهد بود؛ درحالیکه فایده‌ای هم از آنها درین نیست. باینجهت در نظر نداشت از اینگونه مطالب با آقا میرزا صحبت کند، بلکه فقط می خواست باو بگوید که عشق و علاقه او در باره اش چه عاقبت زیان بخش و چه عشق خراب کننده‌ای گشته است.

عشقی که بکلی او را یاشیده می کرد، خواست اقلار خسار زردخود را بدان عشق بنمایاند، - بنمایاند و باو بفهماند که چه کبوتر پروبال شکسته‌ای قربانی آشته‌ای صیادی خودخواه و کامجو گردیده است. او این نظر را داشت که خواست با آقا میرزا صحبت کند.

باز منظور نرگس را به عبارت دیگر ادا کنیم. - او نمیتوانست این قسمت را تحمل نماید که در باره اش تصور شود شقاوت نموده است؛ بلکه خواست به وضعی بصراحت نشان بدهد که خود چگونه قربانی شقاوت گردیده است، یعنی زن بوده، ضعیف بوده و قربانی شده است!

بلی این عقیده را که داشت، عقیده‌ای که از در و دیوار زندگی بر او میبارید و بر او تزریق میشد؛ خواست در کمال صداقت و سادگی آنرا نشان بدهد و آنرا برجنس جفاکار دیگر، بر مرد، که چنان شقاوتی را بر او وارد میکرد روشن نماید. در يك بحران روحی نرگس خود را در انتها درجه امکان ضعیف و مظلوم میدید. - این ضعف و مظلومیت که ناله‌ای در درون او بلند میکرد خواست آنرا باشکار در خارج نیز منعکس نماید. یعنی در حقیقت چنانکه هر روح ضعیفی به صدای بلند مینالد او نیز که خود را ضعیف و مظلوم می‌بنداشت خواست بصدای بلند بنالد. نالیدن او در اینموقع بدینجهت بود.

در این کیفیت درونی و باین نظریه اولین عباراتی را که بر زبان راند این بود که بالهجه افسرده و مغلوب، ولی شمانت آمیز خود با آقا میرزا گفت:

- آقا این چه حرکتی بود کردید؟ چرا مرا اینقدر رنجانیدید؟

آقا میرزا بدرستی نرگس را دوست میداشت ، او را میخواست ، لذا آنچه که از نرگس شنید و از فحوای آن رنج او را احساس کرد بی اختیار خود را دگرگون و متأثر دید ، با اضطرابی که همه جهت مشهود بود بحیرت و شتاب پرسید :

- مگر من چه کرده ام ؟ !

آهنگ شکسته نرگس جواب داد :

- کاری که راجع بمن باشد و شما بدون توجه من بان اقدام بکنید این چه جور خواهد شد ؟ !

آقا میرزا که سر کوفتگی شدیدی را احساس میکرد ، هیجان و انفعال گفت :

- ولیکن اینکه کار خلاصی نبود ، بهلاوه یاد شما مرا بهر کاری وادار میکند . شما در فکر من نیستید اما من همیشه در فکر شما هستم .

- ولی آقا فکر کنید که از اینجا آمدن من کسی اطلاعی نداشت ، و نمیخواستیم هم اطلاعی پیدا کنند که من اینجا میایم تا در نتیجه شما مرا ببینید ، آنوقت برخلاف مصلحت و اقتضای حال من از رفتار من آگاه بشوند ، آنها در خانه ای که من در زیر دست خانم و ارباب زندگی میکنم ، ببینید این وضعیت چه سورتی برای من پیدا میکند . آیا مبیایست من باین ترتیب قربانی بشوم ، شما همین را میخواستید که چنین کردید ؟ !

- ب! چه آزاری میخواهند بشما برسانند ، من باید قربانی شما بشوم ،

- ولی کار من گذشته است .

حمیت و انقلابی که در وجود آقا میرزا برانگیخته شده بود با سطوت شایان تمجیدی از سیما و آهنگ گفتارش تجلی نموده و گفت :

- نرگس تو بحال من توجه کن ، من همه چیز را قربانی تو میکنم .

نرگس کم کم خیره میشد . شکوهی که از این عبارت اطراف او را احاطه نمود میل کرد قدری به جلال آن تماشا کند . چون بسیاحت آن پرداخت نتوانست از تحسین و تکریم آن خود داری نماید ، بچشمان آقا میرزا نگریست ، رخسندگی تابش خاصی را در آن دید . در دل بان احترام گذاشت .

دفعه افکار گوناگونی بمفکره او هجوم آورد . او را از سطح آنچه که بود بالا برد . در آن بالا ، قبل از همه جلالت عشق آقا میرزا را دید .

این عشق بال و بر وسیعی داشت، همه چیز را میتوانست در سایه بال و بر خود بگیرد. از طرفی در این لحظه خود هم احساس کرد که بیک سایه بان آسمانی احتیاج دارد. - چیزی را میخواهد که او را در پناه مکرمت و حمایت خود جا بدهد و میدید چنان سایه ای نیز هم اکنون از آسمان فرا رسیده است، درك نمود که بزیر سایه آن رفتن برای او خیلی آسان است در حالی که ظاهراً هم این عمل بسیار ضروری مینماید، ولی بفته احساس نمود که خود از رفتن بزیر چنان سایه ای محروم است. یعنی لیاقت آنرا ندارد.

دید در دریای متلاطمی که او اکنون بیک تخته پاره را در نزدیک خود می بیند و میخواهد خود را در آن جای بدهد، در این لحظه تنها خود اونیست، خطر غرق شدن فقط برای او وجود ندارد، بلکه کسان دیگری آنهم در حالی که کوچکترین تخته پاره ای در نزدیک خود نمی بینند در حال غرق شدن اند. و چقدر با مرارت احساس نمود که آنها همه را خود او غرق کرده است. اذاینرو بیک سائقه بزرگ، بیک تکان شدید درونی او را متزلزل کرد و از محیط خود خارج نمود. - چون عشق نیز در آن تزلزل و تکان دست در کار بود باینجهت خیلی زود، زود تر از همه حبیب را با احوال خاص خود جلو چشم نمایان دید. - احساس کرد که او بیش از همه به نجات و سلامت محتاج است.

نرگس بارها باحوال حبیب فکر کرده و مکرر در عصیان عذاب و مرارت خود، و عقوبتهایی که برای حبیب میشناخت خواست اقدامی در باره او نموده و او را نجات بدهد. - یعنی لفافهای شامتی که هم خود او، هم حبیب و هم دیگران را از همه اطراف وجودشان احاطه کرده بود برد، آنچه دیده، آنچه که دانسته و آنچه که بویژه خود انجام داده همه را بگوید، همه اعتراف کند، در پیشگاه هر مقام و در نزد هر کس آنها را بر زبان براند. - بهارت دیگر بر منتهای تجاسر ممکنه اقدام نماید تا شاید بدانوسیله محبوب خود آن مظلوم بزرگ را بایکدمه از مظلومین دیگر که شهید شقاوت و آزار کسان فرو مایه ای چون نجیب الممالک و دختر او شده و میشدند خلاص کند. بارها این اندیشه بخاطر او خطور کرد، حتی گاهی باعصیان و آشفتگی بی پایانی نزدیک بود در راه آن قدم بردارد، لکن هر دفعه بوضوح و آشکار میدید که همه تصورات و کارهایش در مقابل بیک شیر شرمه بیک قدرت

و نفوذ بی انتها ، يك ظلم و فسادت مهيب مانند نجيب المالك چیزی بیقدر و بی نتیجه ، و شبیه دست و پا زدن و طغیان نمودن يك بره در مقابل يك کرگاست . از آن اقدام جز اینکه همه زودتر دریده بشوند کار دیگری صورت نخواهد گرفت .

بلی نرگس با مشاهدات بسیار و اطلاعات عمیق و صحیحی که داشت همه نتایج اقدام خود را بدین وضع قبلا میدید . - از اینرو جز تسلیم شدن و بعدالت بزرگ آسمان امید داشتن امر دیگری را شایسته نمیدید ، این بود که همواره خود چون دیگران رنج میبرد و میسوخت ، و همچنان میساخت .

لکن در این لحظه دفعه یرتو رخشان و خیره کننده ای بر روح و قلبش تابید ، بوضع شدیدی او را روغن کرد و بهیجان آورد . - قبل از همه با خود گفت شاید این مشیت و عدالت خداوند جلیل است که میخواهد بدینوسیله تجلی نموده و داد مظلوم را بستاند ؛ تشنه يك قطره آب رحم و مگرمت را از سر چشمه عدل و رحمت خود شاداب کند . آری شاید این اراده مقدس خداوندی میخواهد اجرا بشود ، میخواهد بساط ظلم ظالم را برچیند .

نوری وسیع از امید همه وجودش را فرا گرفت . - خود را لحظه ای در نشاط و مسرت دید . - ولی بگوئیم این کیفیت برایش تنها امید نبود ، هم بیم و هم امید بود . همینکه خوارست بوجود سعادت مندی خود معتقد شود ناگهان هیبت نمایان نومیدی او را مایوس و خاموش نمود .

فکر کرد و دید جز در وهم و تصور قدمی بسوی امید بر نداشته است . - برای اجرای آن مشیت بزرگ هرگز وسیله شایسته ای در بین ندید . - بنظر نیامورد چیزی در آن میان باشد که بتواند مسبب این کار بشود . - نجات يك مظلوم ، نجات يك خانواده باشید ، سر کوبی ظالم ، اجرای حقیقت و عدالت ، قلوب تاریک و مایوس را روشن کردن ، انوار امید و مسرت را بر آنها تابانیدن ، دست مهربان بیداد و بی حقی را گرفتن و آنها را بساحل نجات کشیدن ، بدانها زندگانی بخشیدن حیات دادن ، وسیله لمان و ریزش الطاف و مراحم ایزدی گشتن ، مرجع شفا و نجات و رحم و محبت شدن ، عواطف و احساسات عالی از خود بروز دادن ؛ اینها این قبیل مسائل همه بزرگ است ، همه شریف است ، ولی بتوسط که باید اینها اجرا بشود ؟ در یرتو وجود چه کسی باید این امور صورت وقوع بیابد ؟ آیا مثلاً بطفیل

وجود او ، او که بکنفر زن ، ضعیف ، بیقدر ، بیچاره ، مظلوم ، بی پروبال و بی
خاصیت است !!؟ باین وسیله مسخره آمیز و غیر قابل تصور ؟! باین که خود را
بست ترین و شایان ترحم ترین طبقات بشر می پندارد !

وقتی که باین نقطه میرسید همه کاخ امید و انتظارتش فرو میریخت . آنچه
را که در خیال و تصور رشته بود همه را از هم می پاشید و از این تصور هذیان
انگیز با تلخی و جزم می گذشت . هرگز برای آن شایسته نمیدید که بتواند وجهه
امکان و واقعیتی را قائل بشود . بهیچوجه این اندیشه برای او قابل قبول و حتی
قابل توهم نیز نمی نمود ، که وجود ناچیز او بتواند وسیله اجرای چنین مشیتی
بزرگ و چنین عملی سترگ بشود . از اینرو برای همیشه از آن واز امید می گذشت
و بار دیگر بر حد نو میدی وارد میگشت .

ولی در هر وصف این احوال برای او لحظات اندیشه و انقلاب بود .
باز در مقابل گفته و سیما ، و نیت جازم و جلیل آقا میرزا باندیشه فرو رفته و حبیب
را در برابر نظر میاورد ، و راجع بد و افکاری خاص توجهش را بخود جلب
مینمود . در بنظر آوردن او هم هرگز بخود توجهی نداشت ، بحال خود نمی اندیشید
خود را تمام جهت گنهگار میدانست ، آنهم يك گنهگار بزرگ . از اینرو در این
لحظه که آنرا خارج از خود و متعلق بساختی عالیتر می پنداشت جز در باره يك
غایت عالی چیزی دیگر نمی اندیشید ، و بتأکید میدید که مابین وجود او و آن
غایت فاصله زیادی در بین است .

در غرق و ابتدای این افکار بود که در مقابل آن سطوت و جلال آهنك و
اظهار آقا میرزا بی اختیار از زبانش جاری شد و گفت :

... آقا من احوال و آتیه من مربوط بمقدرات این بیچاره حبیب است . چون
او مظلوم و بیگناه است و تا مادامیکه او در آتش بیگناهی میسوزد منم باید در
آتش ناگامی و رنج بسوزم ، زیرا در عذاب بیگناهی او دست منم در کار است .
آقا میرزا که در خیال حصول نرگس همه گوششهای خود را نموده بود ،
دستهای امید خود را بهر طرف دراز کرده مهذا مأیوس و محروم برگشته بود ؛
او که در پایان همه محرومیتهای خود باز هم جز نرگس ، یعنی همان قبه آمال و
امید خود چیزی دیگر را نداشت . این که در راه توجه و جلب رضایت نرگس

حاضر باجرای هر نوع جان نثاری بود ، اکنون بدرستی میدید و میفهمید که غایت آرزوی نرگس چیست و چه چیز خوشوقتی بزرگ او را ایجاد میکند .
در اینموقع حتی شاید تا اندزه ای بموقعیت نرگس ، هم از لحاظ خانه نجیب الممالک و هم از لحاظ حبیب بی برده بود ، ولی او که سر مست نشئات کامروائیهای خود بود ، او که درد و علاج آن هر دو را در آن واحد تشخیص داده و تا حدی میدید که خود معالج آنست ، در این کشف و فتح مهم که سیمای بشاش کامیابی خود را در آن بنظر میآورد ، در نشانه این مظفریت و در شور انگیزیهای عشق خود که معشوقه را از خود راضی و خوشنود میدید ، در کمال عزم و همت که حمیت و مردانگی های آزاد مردی او نیز در آن سهم بزرگی را داشت با فرور و اعتماد گفت :

— من حبیب را آزاد میکنم .

نرگس همینکه این عبارت را شنید ، مانند اینکه در بچه بزرگی از نور و امید بر روی قلب تاریکش باز کرده اند ، در حالیکه از ضعف و مسرت در پوست خود نمیگنجید و نزدیک بود بی اختیار بطرف آقا میرزا پریده ، دست او را گرفته و بپوسد مهذا با خود داری ای که نمود با آرامش گفت :

— آه آقا شما فکر میکنید چه میگوئید ؟

— آنچه که میگویم ، من نمیگویم مردانگی من می گوید .

— ولی این برای شما خطر بزرگ دارد .

— عشق منم بزرگ است .

نرگس در دل گفت : آخ ایس عشق من که بزرگتر است .

— ولی آقا وجود من باین نمیآرزد .

— نرگس من تو را دوست دارم .

نور شهادتی که از چشمان این مرد میدرخشید نرگس را مغلوب کرد .

همچون که يك مستدعی كوچك در مقابل يك حاجت بر آورنده بزرگ سر تکریم باین افکند ، بتکریم سر باین افکند . با هبیت و شکوه نمایانی خود را مواجه دید ، نتوانست بعظمت آن اعتراف نکند ، در نفس خود بان اعتراف نمود .

ولی نرگس افکار وسیع و نظر وسیعی داشت . در مقابل همه آن هیولای

اهمیت ، مقام و ارزش خاصی برای خود میدید . - قدرتهای زیادی را بنظر میآورد که با جبهه گشاده و خندان بسمت او مینگرند ، خود در مقابل آنها خیلی کوچک است ، ولی معلوم نیست چه انتظار فوق العاده ای آنها از او دارند . - مثل اینکه اگر دست بطرف آنها دراز کند فوراً خود بزرگ میشود . - مانند سلطانی است که بی تاج است ، ولی تاج او را آن هیولا های قدرت در دست دارند ، بطرف او پیش میآورند ، باو عرضه میدارند ، باو میگویند : این تاج از تو است ، فقط يك نکته باقی است ، که او ، یعنی نرگس ، آن تاج را بگیرد و بر فرق خود بگذارد . - آنگاه بلاشکوه همان نرگس کوچک ، همان زن ضعیف پادشاه آن هیولا های قدرت میشود ، - همه او را بزرگی خواهند شناخت ، همه در مقابل او سر تعظیم فرود خواهند آورد .

نرگس این کیفیات را بوضوح میدید .

آقا میرزا يك هیولای عصبان و سرکشی و قدرت است ، ولی در آستان او سر نیاز گذارده است . - دست بشمشیر دارد ، ولی منتظر فرمان است . - *یا للعجب !* نرگس باید این فرمان را بدهد . - خوب ، این موقعیت غریبی است ، اگر خود را متزلزل نکند ، اگر خود را ضعیف نه بدارد ، اگر مقام خود را بشناسد ، اگر حرکتی بجای و بمحل کرده و فرمائی بموقع بدهد کار تمام است . بازوی این مرد ، آقا میرزا ، بخاطر او بلند میشود ، کارها میکند ، قدرت نمائیها میکند ، جانبازیها میکند ، و اینهمه را بخاطر که میکند ؟ بخاطر او میکند ، او که نرگس است . یعنی بخاطر عشق . . .

برای اولین دفعه نرگس بمقام و موقعیت مهم و مهیب خود پی برد . - دانست آنجائیکه مرجع عشق است ، مبداء حوادث عظیم عالم است . - دریای وسیعی دید و دانست که رأی او بر کیفیت آن دریا ، بر جنب و جوش ، یا آرامش و سکونت آن حکم میکند . چون بی قابلیت و محدود و خفته نبود ، لذا خواست بفراخور بیداری و معرفت خود حکم کند . و حکم هم نمود .

نرگس عشق جلیل آقا میرزا را مفتنم شمرد ، آنرا عشقی بزرگ و باعکوه دید ؟ بعظمت آن اعتراف کرد ؟ در این اعتراف احساس نمود که خود نیز بزرگ میشود . لذا اولین قدم را در راه بزرگی برداشت . - این قدم اقدام کاری خود

او بنوبه خود در راه عشق بود.

معلوم نیست چه افکاری از سرش گذشت... کس نمیداند چه خاطرهای مانند تابش برق در اینموقع در ذهن او درخشید... منیره را بارفتار و نیاتی که داشت در برابر نظر مجسم کرد... یکدور کردار او را از نظر گذراند... بطور ساده و کوتاه در بافت و قضاوت کرد که باشدگی آن خاندان و ایجاد این کیفیات همه باعث همان منیره بود، موجی بزرگ، کوه مانند، غرش کنان، در طی سالهای دراز در تکوین و تجلی شد، آن اساس را برهم زد، از آن طرحی نو از نو برانگیخت و او، یعنی نرگس را در رأس آن قرار داد، بر آن فرمانروا و حاکم کرد!! نرگس اینرا در بافت، و با حیرت و اضطراب گفت: ای عجب! این چه اوضاعی است!!

و در دل تبسمی نموده و این معنی را بر خاطر راند: ولی منیره بدکار بود... عزم کرد باشکوه زیادی بعشق آقامیرزا روی موافقت و قبول نشان دهد... در اینصورت يك صحنه غریب المنظر و پرهیمنه را بوجود بیاورد... عشق آقامیرزا را نوازش میداد، بازوی او را بلند میکرد... آیا در اینکار بصرف خواستن خود اقدام مینمود؟ یا آیا محکوم و تسلیم میشد؟ نباید چنین باشد... در لمحاتی باشکوه غایت باشکوهی را بیروی میکرد... میدید اکنون که این عطا عالی باو اعطا شده است، این قدرت نمائی براو واگذار گردیده است؟ او هم بشایسته اقتضای موقع باید رفتار کند؟ شاید اینرا که از مقام والائی پیش پای او باز شده است راه نجات و درستگاری باشد، راهی باشد که عدالت الهی در آن بافت شود راهی باشد که در بر تو وجود عشق، عشقی که از وجود او تراوش میکند مظلوم و بی حق، حق و عدالت خود را باز بگیرد، حقیقت باکی و بیگناهی دوباره، خود را احراز نماید.

در این بازگرفتن مقدس، در این ایجاد بر جبروت دیگر خود رانمید، بخود اعتنائی نداشت، فقط عظمت امور و حقیقت بزرگ را می نگریست... به عشق آقا میرزا مصادف شده، خود نیز خواست، یعنی فرآ این قوم را در دید که عشق خود را نیز جلیل نماید، و لوائیکه فداکاری نمودن در راه آن احاطه پیدا شود... این بود که با سیمای گشاده و رضایت خاطر آنرا پذیرفت و همچنان

آقا میرزا با شهامت بزرگ و عزت بزرگ عشق خود را بر او عرضه داشته بود چون این مراتب از درون نرگس گذشت ، سر بلند کرد و گفت :
— خیلی خوب ، من با میل و اراده شما موافقم ، من پیشنهاد شما را می پذیرم .

و کار تمام بود .

آقا میرزا که در این لحظه خود را قادرترین و بیروزمندترین کسان عالم می پنداشت ، در غلبان نشاط و مسرت خیلی نزدیک بود نرگس را در آغوش بگیرد ، مهذا بادب و اعتدال بار دیگر آنچه را که گفته بود تکرار نمود . . . قبول کرد حبیب را از زندان آزاد کند و با تمام قوا در صدد اجرای آن شد .
بعد بدین ترتیب برنامه و خیالات خود را راجع بزندگانی آینده شرح داد که : از زندانبانی دست میکشد ، مطابق زندگی تازه طرحی دیگر و اساسی دیگر میریزد ، در صورت امکان ، اگر بتواند در همان تهران میماند و بانرگس عروسی میکند ، شغلی بهتر یا کسبی بهتر تهیه مینماید ، بدینوسیله یک زندگی خوب و رضایت بخش برای خود فراهم مینمایند . . . و اگر چنانچه پس از انجام اینکار، یعنی آزاد کردن حبیب ، او که آقا میرزا است مورد تعقیب و خطر واقع شد ، در آن صورت بانرگس از تهران خارج گشته ، در شهری دیگر اساس زندگی خود را دایر مینمایند .
باین ترتیب هم حبیب که بیگناه است از زندان خارج شده ، و هم او خود . آقا میرزا . . . بارزوی خود رسیده است .

این مراتب همه مورد قبول نرگس واقع شده . و نرگس هم در پی این اظهارات بنوبه خود گفت : اکنون میرود خانه تا چیزی که متعلق به حبیب است بیاورد و آنرا به آقا میرزا بدهد که او به حبیب برساند . . . ضمناً لباسی برای حبیب تهیه نموده سرو وضع او را درست کرده ، او را از هیئت زندانی بودن خارج نموده ، بترتیبی که کاملاً محل امید و موفقیت باشد او را از زندان نجات دهند .

پس از آنکه جزئیات این مراتب با آقا میرزا صحبت شد ، نرگس راه اطاق زندان حبیب را پیش گرفت ، و آقا میرزا برای کشیک دادن از اشخاص بهنگانه همچنان در جای خود ایستاد .



نرگس امیراتی در اندیشه و نیت او داده شده بود . آنچه که تالمحه‌ای
پیش در سرداشت اکنون تغییر یافته هیئت دیگری پیدا کرده بود . این تغییرات را
او نمیتوانست پیش بینی کند ، ولی با اینحال اکنون صورت گرفته ؛ پس بناچار
در رفتار و گفتار او نیز میبایست تغییراتی داده شود . ولی آیا باید این تغییرات
در گفتار او ظاهر بشود ؟ میبایست آنچه که هم اکنون مابین او و آقا میرزا گذشته
است به حبیب اطلاع بدهد ؟ اینکه غیر ممکنست . چگونه میتواند از آن مطالب
چیزی بحبیب بگوید ! پس از این مقوله چیزی برای گفتن ندارد . این افکار او بود .
معهذا يك تفاوت فاحش در کیفیت دیدار او روی داده است ، و آن اینکه
باید بحبیب مزده آزادی او را داده و برای خارج شدن از زندان او را تشویق و
مهیبا نماید . این تفاوت در دیدار او هست ، ولی جز این راجع بخود و گفتار
خود تبدیلی نمیتواند داد . همان روش را خواهد داشت که قبل از دیدار با آقا
میرزا میتوانست داشته باشد .

تا چند لحظه پیش تصور مقدری که خانه نجیب الممالک برای او معین میکرد
او را از حبیب دور مینمود . و اینک هم قراری که با آقا میرزا داده شده ، تمهیداتی
که بعمل آمده او را برای همیشه از حبیب جدا میکند . پس در حقیقت در نیت
دیدار او که همان دیدار آخری بوده است تغییری داده نشده ، و با این وصف
برای او همچنان فقط مجال يك دیدار آخر باقی مانده است .
اکنون البته این دیدار برای خود کیفیاتی خاص میبایست داشته باشد ، ولی
نرگس در نظر داشت حتی المقدور از تظاهر و تجلی آن جاوگیری نماید . نمیخواست
از آنچه که در بیرون واقع شده بود ، و از آنچه که خود در سر و در دل داشت
بحبیب اطلاع بدهد ؛ بلکه فقط در کمال آرامش و اعتیاد در اطراف آزادی او
صحبت کرده و این خبر مهم را باو بدهد همین . با این نیت وارد زندان شد .
بی نیاز است گفته شود دیدار این دو در اینموقع چه صورتی داشته است
دیدارهاییکه در پیش بواسطه احساسات خاص بکطرفه بیروح و ساکت بود ،
از چندی قبل بر اثر تغییراتی که در حبیب داده میشد برای هر دو تغییر معنی میداد ؛
جناب ولطیف و مسرت انگیز میگشت . نرگس که بهمه جهت بوجود حبیب اظهار